

فیض یاب برآمده بیزی ز فخر امر آله شعاع خورشید شمس گواه ستارگان  
 بهر دلیل و نامی راه سفیر شمس شده قلا و در شاه دوار افراخته بر لوح بلی قباب  
 ز فخر قدس قدم بشری شد پدید جمال غرش بدیع ششون شمشید ابا ذانی عظیم  
 بسان رعد شدید گئی بایگ بلند واد جهانرا نوید گئی بصورت زینع کرد بغالم خطاب  
 که ای جهان مژده باد که کردگار آیدا دود هزاران هزاره بی بهار آیدا در خندان بهار بر  
 دبار آیدا پدید گلهای تر ز خشک و خار آیدا سینه و پیشتر گل شکفته بیاب شود  
 ز فخر ظهور بیع انوار قدس گردد که ز صد و مخزن امر آید قدس راحت کین شود گلشن و گلزار  
 قدس بر آید از باغ روح انجم و شکار قدس بجوشد از ارض قلب عیون انوار طاب  
 شود سموات قبل بدست حق منظومی کنه چهار رسد باز زبان نوبی شمس حقیقی و در مشرق معنوی  
 ز گلشنی این ناز گوش جان شنوی که آمد از جهان تب تلک از قباب پدید گردشی که من  
 دلیل ویم بشری ز بهاسوی سبیل ویم رب عزیزم دلی عبد دلیل ویم ادا همه نور است من  
 ظل طلیل ویم من زویم آینه او بود ام کتاب ما همگی بنده ایم او است خداوند کل  
 منبعث از امر او است روح جمیع رسل شود شدید لغوی بهر که گوید که قل بسوی او منشی شود  
 تمام سبیل جمیع مخلوق را باد است بر رخ ایاب شود هویدا شنی بملک عمارت  
 که خدایه عشق وی کشد را بر صلیب ز شوق او داده جان درین سبیل حبیب بی حلیل و  
 کلیم بی مسیح حبیب دلی جمال در اندیشه کن عجب شاد شود جهان جنش که باب غرش منم  
 بجزرت آتش اول من منم ز روح تا بیدار است حیات جان منم بود بگاه عروج

ظلال دی موطن در آن افق میوم ز وصل دی کامیاب خوش آن زمان که در برابر افکند ستروز  
 شود چه شمس شکار ز فرودس ظهور کند بر اقل روح با مردی تفسیح صورت دهد دش زندگی  
 بر دگان قبور شود چه خرم بهشت کند جهان خراب چه گویم از عهد دی که آن زمان چون بود  
 فضائل عصر دی ز هر برین بود ز صد هزاران فردن دیش افزون بود نفوت بودش برین  
 ز وصف بدون بود بجز ماند کجا تر شحات سبح شود شی آشکار که من شوم و تمش  
 بر آسان بر شود چیزی خرمش دصد هزاران چون شود فدای ایش د خشد آگاه مهر  
 که پیش میرد هوش مجنی نذر آنکه است شب نماید داب چه مشرق آن شیر با برادر شد  
 ز جلوه اش نیری ز نو نودار شد ظهور قدویش بحق پدیدار شد در آن دو نور لمع جهان بر  
 انوار شد ز هر فلک نیری دید برضو داب چه بجز پر بوج و جوش شمس نزع همه  
 بر اوج فضل و کمال علم بالغ همه بنفس طایر تمام بقلب فارغ همه بمعرفت بهمان کج بود  
 سابع همه بروح قدسی خصال بقیل کامل انصاب رسیده هر یک زجب نذرده انعام  
 شده در شان چه هر مشرق انقطاع نموده در عشق حق ز ملک هستی وداع نبروشان  
 ملک کون زنده حفر مطاع بچشمشان نه سپهر عدم چه فانی اجاب گذشته در راه دوست  
 ز ثروت و ملک و مال بسته بحق جان و دل رسته ز اهل و عیال نهاده پای خفا  
 بفرق جاه و جلال گشوده بال طلب باوج عرش وصال نموده در کجا شرف قریبایی همت  
 شتاب بعشق حق جگرگی لوا بر افراخته خانه دل را تمام ز غیر برداشته انیس فرود  
 شرف کل ز سر انداخته همه بدست فخرش و فاخته برکن خود شوقند چه نشسته گامان باب

موت

بدت هفت سال درین سبیل سعید جمیع ظلم و ستم زدست قوم غیب شدند چندی هزار  
 نفس مقتدر ششید با بدور و قابسی نجوم امید درین ماه جدید قد طهرتم غاب  
 بدین صفت دم بدم ز روح یوم انشور دیده شد تفرغ صفت با بر مبرم بصورت زکر خشت  
 نفوس منصف اندر قبور مشارق علم و دین ز وصل حق جمهور منظر هر چهل و شکر زوجه  
 در هراب چه زین ندای رفیع جهان پراوانه شد و فارنگه گیش گشته شراره شد  
 هیاکل از فیض روح بفرخی تازه شد سرور و جذب و دله برون ز انداز شد فواد و یوم  
 و بر همه و انقلاب سپس بدت توی صیغه برگشاد و زان بقدرت بیان بشارت  
 تازه داد که شد علامت تام رسید یوم المعاد در آسان و زمین ازین بشارت فواد زلزله  
 در تعداد و لوله و اضطراب معنی روح باز زنده آغاز کرد در پنجه وصل احوال با کرد  
 طار فرودست حدس ساز فرساز کرد باوج اهی بجان ز ملک پرواز کرد در آتش  
 فرقت سوخت دل شنج و شاب چه کرد قصد عبودیت عرش فنا ز سنگاه ظهور  
 بیارگاه خدا دهر کین بر فروخت آتش جور و جفا سوخت زلف سموم گشمن صدق و صفا  
 ز چار سوخت بند عواضاری ذناب جنود کفر و ضلال بهم در آمیختند بقوی اصل  
 شرک نقد بر انگیختند بر سر من فی الوجود خاک فنا بختند همکل معبود و ابدار او  
 مشکش ساخته زرمی نوزان شهاب چه سرزد این اجزای زدست قوم عنود  
 گشت رخ هر دایه تا ازین تیره رود نمود روح البقا بغیب اهی صعود بند شد  
 از زمین فغان بچرخ کبود جهان شد اصل جمیع از نقیصات غدا چه روز اهل بیان

از قضایره شب برآمد افغان و آه هم از عجم از عرب بعرض علی رسید حسین صاحب رب  
 ازین صبیح عظیم درین صبح عجب گداخت طب کثیف ز نارغم در هضاب پس از اول  
 جلال ز شرق تا بناک محیط شد بر قلوب سیاهای سمناک شدند آواره قوم بهین دست  
 بلاک بد اخل مرتکب شدند بی بیم و باک که قوم موسی قبیله نموده اند از کتاب در صورت  
 خون خروش طغون تاختند بر تنش عجل را پیشه خود ساختند بقتل مرات هم نقدیقین با  
 بخود پرستی تمام علم برافراختند برآمد از هر طرف بغیب بوم و خراب ز نورش اول هم  
 جهان پر آشوب شد جلال دین بسین زلفی مجوشد زمین ز اعمال سوخت و مغشوب  
 گلشن دین میان خود گدگد کوب شد ز فرط جوش شدند قوم اثر الدواب گرفته کبر  
 ز جهل طریق شرک و ضلال ز شیعه این بفعال ز صوفی افواج بحال فحوات کتب بزد  
 ایشان حلال کرده از هیچ حس زنا کسی اجتناب  
 دیده از فرط تنگ پرده ناموشان جنبه بکبت انول آخر تنگوشان زده بلا  
 در همه جا کوشان بزین پرستی سیر زمین سنجوشان عبیدق و فخر بریدنک و بر  
 ز خوف جان چون زمان نهفته در پرده او ز بیم و همی دون چو کوکودکان کوکبو ز حق بزرده  
 رضدق شنیده بو گروهی از اهل و هم سیر ادا نام او چه شنگان در عرادان بوی  
 سراب چه گشته بیفان شع با مرتضی منتی ز دولت امر یافت اله حق آگهی چه  
 تبه آمد بچوش غیرت رب الهی نشست سلطان مرعش شاهنشاهی بست حق  
 بزکند زوجه ابی نقاب گشت ز شعاع وجه کون و مکان بز زور کرد و سرفیل ز رخ  
 کز غم فخور

حق تفتح صور حشر من فی وجود بفر من فی البصیر بشر ما فی الصغیر حصل ما فی الصدور  
 نزل ما فی الیاء، بز ما فی الیاء برش شد مستوی من هو یحیی العظام بصور اعلی  
 فلم ویسده روح البقیام برآمد از انصاف قلوب موتی تام مهتلا ناطقا بجمد رب الایام  
 متجاننا طرا بمن لیه اناب چه کرد سلطان غیب قصد یار شهود نمود رب الاله  
 بجا که رهش سجود بجا کریش کمر بسته آله الوجود غاشیه بندگیش فکند رب الوجود  
 برکتش شد دو ان در آن مبارک رکاب ز غرض جود وی بر کران خوشه صحن  
 کرده ای از بنی قبیلی از مرسلین بحی کین خادش خدای روح الامین چه ذره در ساس  
 شمس حق لطفین دیوک عرش برش حیرت زار دباب از نقش منبر بکربان موج  
 جنود الهام دوحی در نقش فوج فوج اهل خصائص زود پریده بر اوج اوج بوی  
 کوشش دو ان متحدین روح بوح ز شوق بر صراط زود پر اجداب چه سدره  
 ایگاشن بحب شر بارش ز جذبه عشق وی جهان پر از نار شد چه آفرین طلعتش بکلوه  
 نوار شد ز نو بهار حال ز ماه گزارش نماید اندر قلوب نار عشق الهاب شد دل  
 هر قطره زود بر هر حور زود هر ذره ناقه شمس ظهور لیل طلمت بدل گشته بدریابی نور  
 شد ز غمی و بدن پدید شود و شور بدان قوم کفر و فساد و بیح و تاب خلق زبون  
 با خدای بگنک بز خاستند جنود کفر و شقاق صغیر استند مجزوه شرح را بکلیه  
 پراستند هر آنچه افزود جهل و علم دین گاستند بصد حق شد بند نباح قوم کلاب  
 زوس نبی و عناد اصول کفر و شقاق نموده بر ضد حق بمکرین اتفاق ز کین برافرا

لوا جهل و نفاق بند شد بر فلک ز قوم اهل نفاق برآمد سیاف ظلم بست قهر از قراب  
 شدند قوم غیر ز چشم عدوان دلیل زبیتان شد بنده صوت سنجید و عیول و ما اهل صیانتین  
 شد سبیل شدند پیش از شمار روح کرم قیل شد ارض هر مزد بوم ز خون پاکانی خناب  
 شود بجزر امداد و گر شهر ما قلم و گر زنده دست خلق به هر سردم نیاید اندر شمار یک از هزاران تنم  
 ز ظلمهای عباد و ز جویهای امم که دست این خلق کرد بیوم خن کتساب هر آنچه شد بیشتر بنی و عباد  
 عنایت و فضل حق گشت دادم زیاد چه پر شد قطار ملک ز ظلم اهل فساد رحمت حق شد مجید اهل کین  
 فی البلاد بکفر بر کنه ماده هزاران ثواب بصرف مظلومی آن ملک ذوالاقتدار نمونه بر ظلم خلق  
 صبر و سکون خستیار داد سلطان علم قلوب اصطبهار گلشن و گلزار شد آتش و دود و شرار  
 عذب شد اندر مذاق زهر فدا و عقاب بحسن اخلاق کرد عباد را تربیت ز روح اهل کتساب  
 داد قلوب تسلیت بجزو حجب نمود افنده را تقویت بدل شد از فضل و می تنهیت تربیت  
 زهر بلا شد چه شهید بگامها مستطاب ز بس ز غیم قلم چه غیبت اطل مدام بجز بیان شرح شد  
 بر افنده خاص عام شدند اهل مهاجرت تقوی تمام شهید شدند ما نشان چه حسن من الانام چنین کنند  
 فضل حق زمین خلق انتخاب شه سیر زدم قریب چاه سال که بود فی کل این تخت غدا و نکال  
 نمود بر نصر اقیام فی کل حال چه در زمان ظهور چه در لیال جمال چه در فصل حضور چه گام  
 بهر و غیاب نشد می منقطع بیان سلطان عصر چه در سلاسل بسجین چه بر اراک بقصر  
 بجز امانت می فروز شده حد و حصر ز اوج افلاک گشت مرتفع اعلام نصر شدند ساجده  
 شمس بر آن معلی جناب از آن سپس کامر حق سخن اثبات شد تمام عالم خرقین بجز امانت

عیان

عیان زهر مشرقی شمع ذات شد  
درین ملک حق

داد قضایش جواب زهر فصل الخطاب پس از کتاب کریم ز فجر بیانی حق بیوم عظیم  
دید شمس مضمین با حق قدیم ز سدره غضن ذات بدست غضن نویم حجت فرعی رفیع  
ز اصل قدیم انعام چون نمر سدره گشت ز غضن اعظم عیان ریخت از آن اصل روح  
یافت از انفرج جان بحور الهام و وحی شمس علم و بیان یافت برادرنگ وصل کاف بزبان  
اقتران حجت در افلاک نور مهربانه اقرب چه غضن علای حق منظر آثار شد جاش  
از نور وجه لامع و نور شد فوادش از روح وحی قلم و خا شد غضنش از فیض امر حامل انوار  
شد شد به جمع شتون ز سدره نایب ناب با مرتب انصاری رسیدن الزوال  
کتاب مبدئ نهاد چه شمس در مال فغاب روض الطور و غضن بحر الوصال دسترت بالسماء  
طلعت شمس بحال و غش وجه النهار ظلام حزن عجاب چه از ساد قضا با مرتب المعاد  
دید صبح فراق رسید سال شاد برآمد آفاق را و دود سموم از نهاد شمس سماء و فایلیک  
عرش و داد حجت ز فجر ظهور بغیب ذات غراب چه کرد شمس قدیم ز فجر ابهی صعود  
برق فواز و شر یقلب من الوجود بلند شد از زمین بر آسمان آه و دود شد ز در خان قضا  
نیز قضای شهود ظهور دلهما شدند بر آتش عم کباب ز سدره المنهنی منقطع شد حنیف  
بر آل ابهی گریست چشم وضع و شریف بدین چون هلال ز فرط غم شد نجف جزو  
ادراک گشت بزنگ برگ خریف زمین غضان نمود بحور دم نصاب فبا در طول  
قدس ز نار حزن اندکاک همکل روح اقدس جامه جان کرد چاک حضرت روح الامین  
رخت

بخت بستره خاک کشتی خورشید گشت غریبه جگر خاک شد خاک در گلستان خاک  
 نیلی شایب درین فرخ کاسان گریست خون بر زمین برآمد بگره بر خانی کرخ برین تپاه  
 حال علم سپاه شد روز دین چه قلب اهل بهایم هر مین زمانه جبران شه پراثر نزد لهاب  
 درین بلای شدید که محرق شد سنی شموس علیا شنید ز خصمه همچون سبی با مرتب القدم حضرت عمده  
 اعنی فرخ رفیع رسیده لطفی که مشرق عهد بود بین آفتاب نمود از قبر عهد طلوع چون بد نام  
 نصرت ارحم نمود از جان قیام چنین مخوم را گوید مشکین خنام دید روی جدید فضل بر خصم  
 شام جانها شنید شمیم گل از گلاب چه مشرق شمس گرفت باندگی خطایم فاق شد بدل خسته که  
 مرده جهان یافت باز روح حق زندگی دید بد شد شهود مطلع بندگی برگوش از نو کادوس صاحب  
 نشست چون رب عهد بگری عهد بر صیت جلالش چه شنیدش بد جهان شهنر ساحل افان گشت  
 پرازد قالی گهر ز قهر کربان موج فضل دهنر و بخت ز بس هر کنار لولو در خوشاب ای شده  
 آفاق جان روشن از اشراق تو شموس امکان خجل ز فیض انفاق تو بجزرت موج زنگ قلب  
 عشاق تو جز ثبوت و روح بعهد و میثاق تو نیست کسی دو کون ز قهر بزبان مصاب  
 غیر تو ای شاه عهد شاهد محمود کیت جز که بود ای نواشته جان سوخت منظر حق لایزال  
 در همه عالم یکی است در بر اجابت عدوی ناچیز صیبت بجز دوست استخوان در دو جگر کین  
 جراب خدای تازانراست سپاس چه میم که بسته بر بندگیش چون تو خدای کبر شکر که  
 گشت آشکار مجد پر در پسر سخی که بی بهره است ز قلب و سمع و بصر کسیکه در حق تو زد قدم از از  
 ای آنکه محبوب شد دولت زانو از حق بجزئی که فروغ چون دما تا حق کی عجب است از حق

سرزنه نادان



سرزندانه حق نیافت جان نصیب بجز اسرار حق چون کس شکل است ششمه مضع لایا  
 ای متعالی بذات روح و وصف و ثنا تویی بیک بقا عباد عبد فنا در کف افضال تو است کنیز  
 غرور غنا نفیم بالذود و اگر کنی قضا جیم لزد ز خوف اگر نانی حجاب ای دجهان شرزه  
 شیردین همین مصاف بخلب تو اسیر هزار غمهای قاف دهی بیکنایت کون و مکان  
 کفاف کعبه قدمت بود موهین را مطاف باب عطایت بود مجربین را ماب ایراخ  
 دلجوی تو نور بصیر روح سمع وی بغرور زندگی چه شمع مابین جمع زنا حجب بهام لزان چه شمع  
 با حراق فواد ز دیده ات رشع دمع ای چکد بر کنار لبان لعل مذاب ای که گز از بگرد  
 قطره احسان کنی شبنم ناودر الیه عثمان کنی ز جلوه ات دره راه مهر تابان کنی بد  
 ناید خویش اگر تو پران کنی شکفتنی گرام چهره شود بر عتاب شها منم ذره تو بر با  
 شمس رسد بطلت کجا طار و در فاجد گر نظری از عمل کنی برین طغیال عهد چه منج نخل  
 از شاف نام ار کام شهد بریشم آرم ز طبع چه گرم قرار در ماب بی است در فاشا خمس  
 که جف الظلم بر آرد دست دعا بر آسان گرم بطل عبد لهما فضل رب القوم طلب کن  
 از بحر خلق برای خود نیز هم فضل فزون از شمار فیض بدون احساب مهینا مالک آباد  
 یکنایت بمطهر اسم رب که شد بجان فایز بشرق شمس عهد بفضن قدمانیت  
 بضرع قدس بید نورانیت که خلق راه نجات زطلت احتجاب در فانه ر ۱۳۱۲  
 و لکن اینک می بینید یاران سدره ماره است نار ای نوای روح بخشاننده یار است  
 عیسی کو تا شود زین مدح قدس فیض یاب موسی کو تا بر آرد نغمه است نار مشغل  
 گشت

گفت از شعاع روی جانان کج جان پر شد از شکین شمیم جسمه دلبر هر دیار جانان  
 در هر کو گرده اندر گرده اشتران است در هر سو قطار اندر قطار سینه می نازد آن چون بر اعظم کوچ  
 زن قلبهای اشقان چون جسد جانان برقرار خلوت انزل است و ندوی وصال نه وصال گلشن  
 وصال است و اندوی بهار اند بهار صد هزاران فخر خیزد ازین هر روی من چون کنم با کجمان صورت  
 صفت اختیار چون کنم ستور سمری که بزبان کرده اش چون نمایم مخفی امری را که حق کرد است  
 کرده در شعاع منشی شمس اعظم رخ نهان گشته انوار عیان وجه خدا پرده دار قلمی منم با سر بر حقیقت  
 موج زن مشرقی منم با شهر هفت نور بار گشت در پادشاهی در لباس بندگی کرده مشغول  
 طریق عاشقی را اختیار با رعایا گشته سلطان بی هم نشین کرده خورشید الهی نفس باقی  
 جذبه های روح منم همچو انوار شمس جلوه مای من منم همچو امواج بکار آید از هر جزیره  
 معنی در دلور ریزد از هر موج در پامای لؤلؤ بر کنار چیست یارب این مشعشع لطف ای یارب  
 کیست یارب این همین حضرت ذوالقدر و افسوس عالم معنی برود است از خیال  
 ایدر یغیا پرده غفلت فرون است از شمار کوش کوتا در نبوشد زمره بزوان پاک چشم کو  
 تا باز بنید چهره پروردگار دیده میگوید که لم اعبد الا الهام اره دلبر از غیرت گرد لب که خالم  
 شرم دار چند گویم بس کن ایورقا تو از اسرار دوست چند گویم لؤلؤ جان پیش این کن ایما  
 هیچ بینی عارفی بر عهد حق نابت قدم هیچ بینی عاشقی در مسلک حب استوار با چنان شرطی  
 که مقصود است در عیاق رب هیچ نمی کسی بر عهد و پیمان پایدار در میادین یقین ای  
 عارفان کو مرد و صدق بهر اثبات وفا ای مردمان کو مرد کار این بود راه نجات ای نازنا

امری

امر حق این بود شرط و فایده ایشان روی بر فرقه محمود و کسلمان از بار پیمشی جوفه  
 محمود و سکران از شراب افتخار محبت قومی با چهار از که در رب بجنود منقصر جمع بی نبوی بر که  
 بر پروردگار و ای بر این قوم غافل این نفوس محتجب اف برین افهام ناقصین بنقول مستشار  
 با کتاب عهد و اقدس وین انصوص و اوضاحت میسر و ایار وایت میراز و اختیار بر کتاب  
 عهد حق ثابت شود اید و ستان تا شود از فیض اسی کامیاب و کامکار با توکل نزد حق  
 تفویض باید گشت و رفت از جلال و جاه ملک مال و عز و اعتبار هر که درین دنیا  
 دانی رست باشد اهل دین و آنکه او از خویش فانی گشت باشد مرد کار در امور دین  
 کن ایجان که باشی رست رو دستکاری پیش کن ایدل که باشی دستکار جانم جان  
 بکن با آب نقوی شستو آینه دل را نما پاکیزه از زنگ و جبار عرصه ما دومی جانی  
 است بر خوف و خطر نازکین و دشمنی ناری است پرورد و شرار از غیبت کار خاصان  
 سر بر گشته نباه در عداوت روز عالم سر بر گردیده تا قوتی شاید که راضل گردد  
 این ما دومی همی باید که خواهش گردد ایند و شرار جزند که خیر کشاید ای یاران زبا  
 تا نماذ غیر ذکر خیر از ما یاد کار چونکه بحر فضل حق فرمود عفو از ما سلف زین سپین باید  
 ز ما لا یعنی حبت اجدار ایگروه بوستان وصل در صیف و شمار و یگرده طایین  
 حول در لیل و نهار در ریاض عهد حق بر عین شایق آله بشوید این نغمه جانسوز از  
 این در فاء زار قرب دریایی است موج فغانش بیباب وصل گزار بی است  
 خار منخاش بشمار قرب و صبرت شمارا شد حجابی بس عظیم فیض وصل حق شمار گشت

سدی بس کبار بر در این پرده با بقوت رب الهی بشکفته این سه تا بنامه الهی افتد  
 مقصد از عهد الهی چیست ای اهل خرد معنی شایق چو بود ایگروه هوشیار از پس چهل سال  
 در ظل الهی تربیت آدمی گزین شود غافل بود اذنی اسکار در دل و در دیده اهل اعتقبت  
 ای عزیز حق بود مشهور و پدید آنچه هر نور بار چیست حق ذاتی بنفس اقدس بود مستوی  
 کسیت رب نفسی بذات قائم خود بر قرار بحر علم و حکمتش بر اوج فطرت موجزن در سران  
 او بر کعبت سوار نور او نبود رضوی هیچ شمسی مقبوس علم او نبود شرح هیچ کبری مستجاب  
 فجر امکان از انوارش روشن ضیاء گلشن جان از انوارش خرم بهار ای عجب خیرایان اگر قنار  
 و هم در میان روزه روشن با چهار شام تا روز دیدار است چندین آه و افسوس و دروغ فصل گلزار  
 است تا کی عقلت در خواب و حمار دوخته تقدیس رب موم حاصل رسیده سدره توحید حق را مد  
 ایام شمار مرده با اهل حقیقت را که از تابد روح در بی نبود خست بر ذی آمد بکار سدره ای  
 نهان گشت ز نظر مارولی با هزاران جلوه شد از خصم اعظم یادگار فصل این صبر است مردم  
 الوفا اند الوفا فیض انبیه است در هر آن هزار اند هزار موسم و صیفا آمد و گشت منکام  
 ربیع پر شد از شمار گوناگون جمیع شخسار با دو صد لطف و صفای از تابش خورشید صیفا  
 گشت آون از درختان میوه های آبدار ذوق جان کو ایرقیان مشعر و جدا چه تا چند طعم بقا  
 زین میوه های خوشگوار بهر درک این عطایا کو نوادی سختی بهر شکر این روح که شکر حق گزار  
 مقصدی در پیش داریم ای عزیزان بس عظیم همتی شایان آن باید که چون بدون بکار مقصد و مقصود  
 اصلاح اهل عالم است و اتحاد و اتفاق کل اهل روزگار همتی باید معادل با قوامی بیکران

غیرتی شاید مقاوم با جنود شیار کوششی باید فراوان چون ریح و اصفیات جوششی باید نمایان  
 همچو امواج سبار با سلاح علم و حکمت در میان بیان کردنی باید تقابل هر تنی با صد هزار گشت  
 میبودیم واقف تواریخ قدیم کاشن میگشتم عارف بر امور کردگار ایدرینا عالمیم از موج  
 بحر امتحان بیخبر بنشینیم از روز رزم دیگر دودار از جنالی بجهتیت نوگردهی بوالهوس  
 یوسف مصر جلالت را می خواهند خوار این ایدر استان شرط وفا و مردی این بودای  
 عارفان رسم و راه آنور کار عهد ستوار الهی را چرا گیریم پست فقر تواری معانی را چرا  
 خواهیم تا غفلت ما بین که در دریای پر موج فتن بنماییم از کف ملاح سلب اختیار بنده  
 چون از سایه برزان تواند شد بد کی فقیر ظل سلطان عیاج بود فرار خریات ایدات این عالم  
 علام قدیر کی رسد این کشتی از بحر حوادث بر کنار ناشر آثار عزت کیست خرابین فدو بحال  
 رافع اعلام قدرت کیست خرابین شهریار جلوه توحید حق زین مشرق اید در ظهور نغمه  
 تقدیس رب زین روضه جویدتشار حافظ دین خدا که بود بغیر از این وجود ناصر امر الهی  
 کیست خرابین نادر کشوری بی شاه کی در ملک کرده منتظم بیگلی بی قلب در کون  
 باید پایدار لایزال انوار را بوده است از مطلع طلوع لم تنزل افلاک را بوده است بمهر کردار  
 بوجود فامی کی امر حق گیرد قوام بیقیام شاخصی چون سایه ماند برقرار کیست جز  
 عبد البهار و حیفده اسی بندگان قائم اندر بندگی امر حق لیل و نهار این چنین شاهی که  
 اورا خواند حق رب الوجود گشته بر باب عبودیت عبید کاسار چند و در قاشمیری  
 نعامتی را بهر خلق موج این دریای بی پایان نباید انحصار قطره کی احصا نماید

وصفت بجز مختصا بنده چون گوید شمای حضرت پروردگار بر پر از آفاق و انتهای اگر خواهی کن  
 بگذرد از گذار و کرداری اگر کرداری بسیار و تصدیقه که در تعینت عیدین پنجم جوادى الاولى  
 یعنی عید مبعث حضرت اعلی و ولادت حضرت عبدالبها، سرود مشهور و مندا اول میباشد  
 و بدین ابیات شروع شد ابهائیان بشارت کاشب دو عید عظیم از فصل رب ابی نام  
 شد است با هم عید مبعث امشب فرود شادی جشن شمس مع لود گذشته است هر دو  
 منظم اصل نظار امر با فرج جنبه پیوند بد و مشارق و حی با هم گذشته توام نوریکه بود کاش  
 در فجر عزاجمال در عرش قدس تفصیل گردیده باز خاتم الی دارد عظیم قدری ابن لیلکه مبارک  
 زاید میرد ری این ساعت مخم تا بنده شد در این لیل شمس الشمس اعلی زاینده شد درین  
 فجر رب النفوس اقدم شد نورهای غیبی بر طبعی مضمون شد در وهامی غیبی در همگی محتم  
 در س اول شب شد نقطه مشیت لامع چه مهر تابان از امر رب اکرم در انتهای بن لیل عبدالبها  
 از نقطه یافت تفصیل در عهد عهد اتم الی شام در این شب عید از جلوه جمالت بزم وصال  
 مارا فرخنده ساز و خرم یارب سخن آنان کاشب ز وصل شایند مجهول طر خود را بخشایان الی اعظم  
 ام افزون عصار با در این سعید ساعت رب الیه موراد در این شب مخم  
 ایضا ترجیح ندی است حاوی نه بند و هر ندی مشتمل به بیت اولش است  
 ز ناقوس حرم بر جاست آواز که باب مشرق الاذکار شد باز جهانی تازه دیدم که هواش  
 درآمد طایر روح پرور از گروهی دیدم از اهل حقیقت بمنهاج طریقت گشته انباز  
 عجب را بی است این وادی که آنرا نه انجامی بود پیدانه آغاز رسیدم در مقام قدس محمود  
 شنیدم

شنبه مقلش راز سرم از عشق جانان گشت پر شور دلم با یاد دلبر گشت دمساز  
 سحر و طلوع بفرخ خانقنجی تجلی کرد آن محبوب آغاز مبارک طلعتی در کسوت ملک  
 و لکن از ششون ملک ممتاز من اندر طلعتش حیران که ناگه ز نافرمانس حرم بر خاست آواز  
 به باشد مستقر بر عرش اعلیٰ تبارک شانه شتم تقالی و نیز ز جیمی دیگر بنوع مذکور  
 اولش این است سر نهادیم در بیابانش گره زه نیت سوی پایش  
 بولهب عالمی است عالم عشق که بجا نیاز می است خیا نش ترک سرگویی دست از جهان شویی  
 و انگهی پانجه بیداش یارب این نامه را چه مضمون است که بخون در نوشته غمخوش  
 برده ام بی باین معالیک تو اتم نمودت بیانش قاصدی که که آید از بر دست  
 نادل و جان کنم بقرایش جمع شد خاطر کم می شوم بویی از طره پریشانش  
 از وصال خرس زید نضیب مبتلا گشته ام بهجرانش سر حق تا یکی نهان ماند  
 بر که ظاهر کنم بر اعیانش فدای امر ربی المختار و بد شمس و جبهه النوار  
 و نیز ز جیمی هفت بند دهر بند حاوی نه بیت در بیان هفت وادی و اولش این است  
 در سرم افتاده سودای طلب میدم جان در تنهای طلب میروم اندر پی مطلوبت  
 و اله و شبید امیدای طلب تا کنونی ترک سر نتوان نهاد در بیابان قنای طلب  
 ای بسا بیچارگان آواره اند روز و شب در تیره هیما طلب ای بسا کا ندر امید صبح وصل  
 داده جان در لیل طلبای طلب فرخ آنکس کو صبوری مشه کرد دره عشق و تقاضای طلب  
 خرم آنسایر که در بد سلوک مست شد جانش ز صهبای طلب گفت دریشی مجرد طالبی

بادلی بسیدا

بادلی شیدا از سودای طلب میروم دادی بودای کوکبو تا هوای وحدت سلطان جو  
 و نیز ترجیح مفضل دیگر که بندی از آن چنین است عاشق روی دوست جان کند  
 زن و فرزند و خانمان چه کند مردم میدان عشق و طالب وصل زیور و خانه چون زبان چه کند  
 آنکه خوش هم ز جوی جهانند به شونایت این جهان چه کند چنان چه از قوت روح قوت یافت  
 در درون حرص آفتان چه کند چون عیان شد جمال شمس طهور نفس لمرده با بیان چه کند  
 در چمن چمن بهار عهد رسیده طیر پر زمرده با خزان چه کند هر که را کوی دوست ادوی  
 کوش و طوبی و جان چه کند نمر سده شد ز غرضن پدید هر که این نیافت آن چه کند  
 در شکفتم که برق عبرت حق اندرین عهد با خسان چه کند پرده عظمت و ضلالت من  
 که با فہام نا توان چه کند گیرم ای دل شدی شراره ناز جذوه با بحر بیکران چه کند  
 در گذر زین سخن که کرکیت خاک با خداوند آسمان چه کند سابقا ندر فضل و احسان است  
 تا عطایت بدوستان چه کند دست جدوت با چه پوشاند ارفیضت بتشتگان چه کند  
 ای ہی زندگار من بی تو طیر در قاپوستان چه کند دائم آخر ز تیر غمخیزه من  
 چشمت ای قند زان چه کند همه تن جرم چه چون شنود این سخن کوش بازوان چه کند  
 که بر آمد ز اصل قدس قدیم غصن اعظم بیوم عهد عظیم در حصصهای متعدد مفضل  
 دیگر مانند که این عالمی که بهما منجلی است ز نور ظهور حسین علی است و بهما نور الہ  
 بختی است جهان از نور دانش محدودات است و عالم همگی ظهور دارند  
 اسما و صفات محدودات اند و یا متعنا عن الاشارات انت الہ لفرید فی الہات

دعوتیهای



و ظهورهای جدید در وقت و وصف بعثت حضرت رب اعلی و ستایش عید رضوان  
 و مکانه بار خیز از اجبا و در علم کیمیا و غیره و نیز غریبات و قطعات و تصنیفات و انواع  
 اشعار از وی موجود میباشد منها قوله تنور الارض بنور ربی و شروق الوجه اذا شکی  
 و روح سری بنور قبس دلی الیها لما تدلی ببارک الله بهی جمالی احد ظهوری صمد جلالی  
 صفات ذاتش همه معالی مشون نقش همه منظر قدس بجز اقدم نظره فکن بعقب عالم  
 که مستوی شد با هم اعظم جمال ایس برش اعلی حقیقت حق گشت ظاهر تمام شمار شد ظاهر  
 بیان عبادت که گشت ظاهر ظهور اخروی غیب اول چگونگی نمود مثال بادی که اوست لیس کشفه شین  
 سواهی جبریت بیخ رونی رهی مخلوق بحق ایا تو ذره فقر یک فانی زهد تجاود نیستوانی  
 چگونه خود را از خود رمانی جز آنکه پوشی نظر ز کالای بفرشته عشق که میتواند رانند از خلق سخن رساند  
 نگر که جنب ترا کشاند زوادی لا بشیر الا گرت تمامت مقام اعظم در باطل علیم اعلم  
 خیر اقدار قدیم اقدم بی ایس علی اعلی بنار پوشی نمان توکل زهر پوشی بجز کجبل  
 بدیل امرش نمانوسل سبب ذاتش بکن تویی شوی بقدرسانی از ملا صبا بگوش بقول سبانی  
 بیانوش از کوسن می محبت بعشق مولی همین در قاب بگوشن از شده بود برانه در  
 ظهور عرشى همه نو ساز بجن ابدع بطرز والا ایضا

چشم بصیرت گشاید چه شدند بیزدم اعلام سفندم سفندم اعلام خورشید  
 نشد در حج شد و بعث آمد گوی بان مرده جان می نوز قبر تن قم پیوسته سلسله نزن  
 و حال دغم دشو دارسنه طائفه از رخ وخت و اب ام بان زخم گشته را مکن در سیکه تا

بر عین اولی

جسی مرتضیٰ قومی با پست تخم جمعی از نور به اجنه ره علم دهدی قومی اندوی هو گشته دین  
 وادی گم قضا رجال است آری منکه ندیدم باری نه مردی در عالم نه علمی در مردم اینک تو دانش شهر  
 شرو است اکثر القم لیکم بین شاخ نمجو اوردوم مجتهد شیخ و امام قاضی و شیخ الاسلام  
 اولینک کالانعام بل کجیفتم بهم قدسانی قدسانی با ده ما شرابست میرزد و میرزد  
 دست بردن کن ازکم ایضا بر تو نور به آتافته در خانه ما جاسی در خلوت جان ساختن خانه ما  
 بچکله ریشخ و فادیدم از چشمه دل کاری عشق لبالب شده پیانده ما گشته از نفسی ما زلزله الساعه پدید  
 وتری الناس سکاری است ز میخانه ما عدا فزارا چه خبر از ثمرای عشق عاقلان را چه خبر از دل میخانه ما  
 بولایت ز حوادث بله بردان کنیم ما چه شمیم و حوادث همه بردان ما آشنا تا شدیم ایده و خبر از  
 آشنایان جهان بکیره بگانه ما سردمان همه اسخت در آنز که دوست آتش عشق را فرو  
 بگاشانده ما تو که ز جفته ارباب خون بخیری چه نصیحت کنی ای عاقل فرزانه ما باز در کاشکند  
 توبه بسیاری را شنود گز بچمن نغره مستانه ما می نیم و میگویم میدانم و میخوانم  
 من غایت مشهورم من ظاهر و پنهانم آنرا که تو میگوئی عمر است که بچوبی گویم بعبیان اویم  
 دانم بقیین آنم در سلسله اجساد مخلوقم ملوکم در مرحله ایجاد خلایقم و سلطانم موجودم  
 و معدومم موصولم و محرومم آسوده و مشغولم الوده و عریانم ای اول و ای آخر اینها هر دو  
 در وصف نیام گوید در درک تو جبرانم سجاکت یا هو یا من هو یا هو یا هو نقدیس تو نیامم تیرت  
 تو نیوانم هر چند که میجویم هر چیز که میگویم غیر از تو نمی یابم غیر از تو نمیدانم و ده که چه  
 حالت این خوابت و خیالت این یا نفس ضلالت این یا معنی ایانم ای

طایر در ساقی وقت است که برخانی لایحه شان عن شان زقرآنم و هاین  
 مقدر از اشعار در فاکه برای نمونه ثبت کردیم اکتفا به ما نمیم و از وقت رساله های اثباتیه و  
 جوابها نیکه در رد مضرین و مکاتبات مفیده اش با فضیله ای اینست آنکه که بنابر زماهی  
 وی موجود است و در آنجا نسخه از رساله نیکه در سال ۱۳۱۰ برای یکی از علمای شیخیه <sup>بستان</sup>  
 نوشت بخط نسخ زیبای روح ته در آخر نوشته کتبه خمر الارقا روح ته بن در قانی  
 ارض الزا ۱۲ شعبان ۱۳۱۱ برای مراعات اختصار صرف نظر میبایم و از الواجبه  
 که خطاب با و برادر و پدر والا گرش از قلم ایمی در قلم حضرت عبد البها صدور یافت  
 ثبت لوحی از آثار ایمی قناعت میجویم و هو هذا بسی الناطق فی ملکوت الانشا  
 ان باور دغان اسمع النداء من مطلع الکبریا المرضع فی سجن عکاء انه لا اله الا انا العزیز  
 الوهاب انا دعونا الکل الی الله من الناس من اقبل و منهم من اعرض و الذی اقبل  
 انه من الفائزین فی ام الکتاب فل باعشر الام الی من یهرون الیوم فانه فله  
 مطلع القدم و بیده نبض العالم بدو به کیف بشاء و انه لهو العلیم الحکیم فل صل  
 لفرقن عن الذمی جائکم بکون المحوان الفو الرحمن ولا تكونن من الذین کفروا <sup>الله</sup>  
 رب الارباب دعوا ما عندکم وخذوا ما انی به الله مالک الرفاب فاعلموا <sup>ان</sup>  
 انکم لا ترجوا عما عملتم باخذکم العذاب من کل الجهات و یوفون اعظم مما دابتموه <sup>من</sup>  
 کذلک یلبسکم من عند ام البیان طوی لک بما نغزف علی الافان یصون <sup>لا</sup>  
 فی ثناء ربک مالک الادیان انا سمعنا ما نطقت به فی ذکر الله و ثنائه انه <sup>ال</sup>

عن علی

عن علمه من شئی بشهد بذلك كل ارف بصاد واولا بک نشهد بان نصر امره و  
 نطق بذكره بين العباد وادسلنا له في سنين معدودات الواح انضج بها عرف  
 الرحمن في الامكان فد توجه اليه طرف الله ان كان مقر العرش في هذا العجب الاعظم  
 ومن قبله في ارض اخرى بشهد بذلك من نطق بالمحى انه لا اله الا الله المصدق الحقا  
 فاشكر الله بما صنعنا صدرك وقبلنا ما انشأت في وصفك بالملك الاله الاحياد  
 عزدي على اعصن العالم بهذا الاسم الاعظم لبنيته من به اهل الصبور وبوجه من المحى  
 هذا الاقنى الذي منه اضاقت الافاق الا انتم عن البعد انتم من اهل الصرب  
 بشهد صوت الامام انما اليها عليك وعلى من معك من الذين بنوا الاوامر  
 وافبلوا الى مشرف الالهام وديكر از شاه مرتضين اهل بهادران حدود

آقا سيد مهدي اسم آيه المهدي وبعي بسال ۱۲۵۸ فاز بايمان امر ببيع شه  
 در سنين اشراق انوار ابي از افق عراق ببغداد شتافته منجذب گشته چندي طائف حو  
 بود آنگاه مامور بسير و سفر و تبليغ در بلاد ايران گرديد و بارها و اخبار را با نوار بارزه ابي تويجا و اشار  
 دلالت کرد و بعد از مهاجرت ابي با درنه رفته چندي در جوار عيايت زيبست و واقعات عظيمه  
 حاشه آن ارض راجب الامر بمغاريف با بيان ايران و عراق همي زشت آنگاه مرض و امور  
 اقامت در بيت ابي ببغداد گرديد و باطاعت و اجراء دستور نامي صادره و مکاتبه با بلاد  
 پرداخت و چندان بود تا موقفي که فتنه بغداد و مقدمات تبعيد اجباب شروع شده و اقدام  
 ميانگانه وي که موافق مصالح وقت نبود خود کي از عطل و موجبات فتنه مذکوره گرديد چه که